

دانلود رمان عروس عمارت ۲

دانلود رمان های فاطمه اشکو

رمان عاشقانه ، رمان معمایی ، رمان اجتماعی

خسته نمی شد.

هر چه راه می رفت بیشتر عطش دیدن مونا به جانش می افتاد.

انگار می ترسید رفتن مونا، رفتن باشد و دیگر برنگردد.

اما پدرش چه؟!

حرف هایی که توی ماشین زد چه؟

آن... آن ورقه ای که امضا کرد چه؟

لبخند زد.

انگار دلش آرام شد.

و حتی... قلبش منظم تر زد.

پشت میزش نشست و خود را با اوراقی که باید امضا می کرد، مشغول

کرد.

توی سرش هزاران سوال می چرخید.

از دیدن و خواستن مونا گرفته تا ندیدن و نداشتنش به واسطه ی

ساسان!

موبایلش را برداشت و از اسکرین ساعتش را نگریست.

چرا نمی گذشت؟

دست از اوراق کشید و تکیه داد.

دست پشت سرش گذاشت.

کلافه پووف کشید و به دنبال ردی از مونا توی سقف اتاق کارش گشت.

حس کرد بوی باران در سرش غوطه ور است.

حس کرد نگاهش از همیشه مرطوب تر است.

حس کرد دامن گل گلی مادرش دوباره قد گرفته و در تن مونا مثل

الماس می درخشد.

حس کرد پیپ ارثی پدری اش به واسطه ی مونا کامی خوش طعم تر

دارد.

حس کرد صداهای دور و اطراف، نه وهم است و نه خیال، بلکه عشق

است و حال!

حس کرد و حس کرد و حس کرد تا زمانی که صدای بسته شدن در

اتاقش را شنید.

جرات نداشت سر برگرداند و کسی را جز مونا ببیند.

چقدر ضعیف و رنجور شده بود. حالش از این روزبه بهم می خورد. هر

چند نشان نمی داد. هر چند توی خودش می ریخت اما همین هم

ضربه خورد دارد دیگر، ندارد؟!!

-آقای راد!

نفس راحتش فووت شد و به هوا رفت.

دامن گل گلی در آورده شد و پیپ بی دود شد.

نگاهش را از سقف گرفت و به موناپی که لباس هایش خیس شده بود،

داد.

-چرا خیزی؟

و سراسیمه از جا بلند شد.

-بارون بود.

لب های دخترک می لرزید. بگذراد به حساب سرما یا...

-خیس شدیم!

می شد یک سیلی بزند؟ فقط بخاطر ما شدنش با ساسان عوضی!

اما همه ی غضبش دستی شد که به بازویش رفت و او را به کنار شوقاژ کشاند.

-اینجا وایسا گرم شی.

بی تعارف و پرسش، کتش را در آورد و روی شانه ی مونا گذاشت.

-رفتی حرف بزنی یا خاطره بازی کنی؟

عصبانی بود.

-اصلا به فکر خودت نیستی.

ناراحت بود.

-خوبه بهت گفتم زودی برگرد.

زورگو شده بود.

-مگه واسه حرف آدم احترام قائل میشی که...

دندن های مونا بر اثر سرمای شدید بر روی ساییده می شد و همین
برخورد، او را مظلوم و روزبه را آرام کرد.

-بیخیال!

مونا فقط گفت:

-س....سردمه!

روزبه به سمت در اتاقش رفت و قفل کرد.

به داخلی ای که معمولا این موقع روز به سراغش آمده و گزارش ها را
تحویلش می داد زنگ زد و گفت:

-تا خبرت نکردم کسی دو متری اتاقم رد نشه!

و تلفن را روی دستگاه کوباند.

-بشین!

مونا بی هیچ حرفی روی مبل نشست و زیر چشمی نگاهش کرد.

-پشتمو می کنم بهت لباستو عوض کن! با این سرو وضع که نمیتونی

بری بیرون!

-لباس ندارم!

روزبه سری به نشان تاسف تکان داد:

-من دارم که میگم.

و از کشوی میزش تی شرتی در آورد و به سمتش گرفت.

-تا میرم اتاق منشی و برمیگردم بپوش!

-چشم!

می کشتش! می کشتش اگر یک بار دیگر چشمانش را فدای این قضایا
می کرد.

-روشن!

به اتاق منشی رفت در حالی که قلبش برای دیدن هر چه زودتر مونا در
لباس های مردانه ی خودش غنج می رفت.

اینکه انسان با خودش یک رو باشد، آخر خوشبختیست. رودربایستی با
خود، بدترین نوع ارتباط است.

-آقای راد!

دماغش را بالا کشید و جواب داد:

-پوشیدی؟!!

-بله! بیاین!

برگشت به اتاق خودش و با نهایت عطش به صورت گلگون شده ی مونا
و هیکل نحیفش که در آن لباس های سایز بزرگ گم شده بود،
نگریست.

دو چشم داشت، چندتای دیگر قرض گرفت و مونا را قورت داد.

آقا این دختر با تمام سادگی هایش برای او! نمیشد!؟

-چای بیارن!؟

مونا تند تند سر تکان داد:

-شما گفتین کسی نیادا!

میان عصبانیت هم باعث لبخند روزبه می شد.

-خب همونطورم اعلام میکنم بیارن. کاره شاقی نیست. یه الو الوئه و یه

بله چشم!

مونا سر به زیر انداخت و کت روزبه را محکم دور خود پیچاند.

-مرسی بابت کت. لطف کردین.

یک تای ابروی روزبه بالا پرید:

-بهت میاد!

مونا ناگهان سر بلند و خجول پرسید:

-مسخره میکنین؟

اگر می کرد چه می شد؟!

-نه!

-اوهوم!

اگر لب هایش را غنچه نمی کرد و دلبر بازی در نمی آورد، نمی شد؟!

عجب ها!

-خب...

مونا پرسشگر نگاهش کرد.

-نکنه انتظار داری از ساسان بپرسم نتیجه ی جلستون چی شد؟

تازه دو هزاری مونا افتاد.

با یک دستش طره ی مزاحم مویش را کنار زد و ندانست که همان

طره، تپش قلب روزبه را تضمین می کرد.

-توافق کردیم.

غلط کردید که توافق کردید.

داشت میمردها، اما نشان نمی داد که اگر می داد، روزبه ی معروف

نبود.

-خب...

تن صدای مونا پایین آمد.

-منشی تون میشم!

باید با منقاش از زبان حرف می کشید؟!!

به سمتش رفت و کنارش ایستاد.

چقدر از نزدیک نفس هایش صدا دارد! مثل دخترکی ترسیده در کوچه

ای تاریک. یا مثل همان دخترک گمشده در جنگلی موهوم!

-خب...

نگاه مونا بالا کشیده شد.

به چشم های روزبه چشم دوخت و لب زد:

-اما گفت فرصت بده!

آخ که اگر دهان ساسان را پایین نمی آورد روزبه نبود.

اینبار با حرص:

-خب!

-من... من نمیدونم چیکار کنم!

اشک بود که مروارید گونه از گونه ی دخترک پایین می ریخت و

اینگونه اشک ریختن یعنی روزبه را ذوب کردن!

نتوانست، حتی ندانست چطور اما بی فوت وقت دخترک را در آغوش

گرفت و محکم فشرد.

-هیش... گریه نکن!

-من... من نمیتونم.

بی جا می کرد که نمی توانست.

مگر دست خودش بود؟

دیگر نباید مغلوب احساساتش با آن مردک هوس باز می شد.

-مونا... مونا...

صورتش را با دو دست قاب گرفت.

برق وصل کردند به تنش یا بخاری گذاشتند روی صورتش؟!

-منو نگاه کن!

گرمای دستش صورت مونا را آتش زد.

-تو تنها نیستی. من پشتتم!

پشت سر هم تکرار کرد:

-حق نداری به خاطر یکی که ارزشش رو نداره گریه کنی.

چه می گفت؟ به برادر زاده ی خودش حرف می زد؟!

-تو... تورو توی یه جعبه می زارم و ازت محافظت می کنم. فقط قول

بده که میمونی.

مونا در میان گریه ای که تمامی نداشت، بینی اش را بالا کشید:

-عذابم میده. می گه من اینجام تا دوباره تورو مال خودم کنم.

میترسید؟

-نترس!

بازو های مونا مقصد بعدی دست های روزبه شد.

-من اینجام.

مونا همچنان می لرزید.

-من نمی خوامش. می خوام بابامو نجات بدم.می خوام کار کنم. کاری

به اون ندارم اما اون...

تند تند که حرف میزد عزیزتر میشد. بچه ای که از کسی ترسیده، می

شد.

-آروم باش مونا.

فشاری به بازویش آورد.

-به من نگاه کن!

نگاه مونا را که دید، مست شد بی الکل!

-تو تنها نیستی. من اینجام. می تونم بهت بفهمونم یا نه؟

سخت بود فهماندنش! سخت.

-آقای راد...

سکسکه رهایش نمی کرد.

-بله! بگو...

-ساسان... ساسان...

همه ی جان روزبه چشم و گوش شد:

-ساسان چی بهت گفت؟ تهدیدت کرد؟

حنجره اش می سوخت.

-گفت... گفت نمیزارم اسایش داشته باشی.

چه غلطی کرد دقیقا؟

چشم های روزبه ریز شد.

اخم هایش در هم کشیده شد.

دست هایش از دور بازوی دختر جوان شل شد.

-گوه اضافی خورده. مگه من مردم؟

مونا سر به زیر گفت؟

-دور از جون.

دو طرف شانهِ ی مونا را گرفت و بی توجه به شرم دخترک او را مجبور

کرد به چشمانش نگاه کند.

موثر و عمیق گفت:

-نه ساسان نه بزرگ تر از اون حق دخالت توی تصمیم و زندگی تورو
ندارن. اگر... اگر به من اختیار بدی دورت فنس می کشم. میشی تابلو
ورود ممنوع که کسی حق وارد شدن به حریمت رو نداره.

یک دستش را عقب کشید.

انگشت اشاره اش را بالا گرفت و اضافه کرد:

-اما اگر بخوای با ساسان رفت و آمد کنی و یادت نباشه چه تصمیمی
گرفتی، دیگه کاری باهات ندارم مونا.

"مونا" یش را غلیظ گفت.

-فهمیدی یا نه!

احمق ترین نوع انسان هم می توانست تاثیر کلام روزبه را بگیرد.

تند تند سر تکان داد:

-آ... آره. من که نمی خوام.

سری تکان داد و گفت:

-خوبه! آرام باش.

-چشم.

دست از شانه ی مونا پایین کشید و در حالی که به سمت در می رفت

تا بازش کند، گفت:

-روشن.

چرا هر بار این کلمه ی روشن را تکرار می کرد؟

بدش نمی آمد اصلاً! اما او که چشمش روشن نبود، هیچ، تازه در تاریک

ترین لحظه ی زندگی اش به سر می برد.

-آقای راد

قفل در را باز کرد و برگشت.

-بله!

-اگر میشه من امروزو برم پیش مامانم و بهش برسم. راستشو بخواین
امروزو نمیتونم بمونم.

منتظر گرفتن "بله" بود که روزبه اخمی در هم کشید و به سمت
میزش رفت.

-نه نمی تونی.

پشت میزش روی صندلی خود را پرت کرد:

-من مرخصی الکی به کسی نمیدم. بخاطر شکست عشقی هم نمیتونم
کارمندامو لوس کنم. میتونی بمون و اگر نمیتونی که بحثش جداست.
مونا ترسیده به سمت میز روزبه رفت و روی میزش خم شد:

-آقای راد... من که نمی خوام برم خوشگذرونی. از طرفی همه دردای
منو میدونین . دیگه توضیح دادن نداره ولی اگر...

روزبه سرش را با اوراق روی میزش مشغول کرد و گفت:

-یا برو پشت میزت بشین تا کارمندای شرکتتم کارتو بهت یاد بدن.

اشاره ای به در کرد:

-یا برو بیرون دیگه اسم قرارداد و ثرار های قبلی ای که با هم گذاشتیم

رو نیار.

مونا لب به دندان گزید و با گفتن "چشم" به سمت اتاقی که توی اتاق

روزبه تعبیه شده بود، رفت.

روزبه به لذت به حرص خوردنش نگریست و بلند گفت:

-روشن!

مونا با رسیدن به اتاق پا به زمین کوبید:

-روشن... روشن... انگار داره جمله سازی می کنه. بگن از من بابا...

پووفی کشید و پشت میز نشست.

ناخودآگاه به حرف های ساسان، پشت پرده ی دید روزبه سفر کرده و...
و با دیدی باز حرص خورد.

”

دست مونا را کشید و به سمت محوطه ی پشت شرکت برد.

هیچ کس نبود.

فقط صدای گنجشک هایی که روی تنه ی درخت آواز خوانی می

کردند را می شنید.

یا مثلاً تاب دو نفره ای که در اثر باد تکان می خورد را می توانست

ببیند.

-بشین!

دست به سینه و مصمم ایستاد.

-ایستاده هم میتونم بشنوم.

رفتارهایش ساسان را عصبی می کرد.

طوری که اینبار بازویش را محکم گرفت و با نیشگونی عمیق صدای

آخش را در آورد.

-نکن دیوونه. دردم اومد.

-افرین خوب اومدی. دیوونه! من دیوونه م و باید بدونی که دیوونگیم

حد و حساب نداره.

بازویش را رها کرد و پشت به او، دست به پیشانی اش کشید و به سمت

تاب رفت.

-تو اینجا چی میخوای مونا؟ تو الان باید سر کارت باشی. اینجا چه

غلطی می کنی؟

آنجا چه می خواست؟ رک میخواست باشد باید می گفت پدرم را!

الان باید سر کارش می بود؟ رک می خواست باشد باید می گفت سر
چه کاری؟ همانی که باید یک ساعت درس دادن ۵ هزار ت کف دستش
می گذارند؟

-من جاییم که باید باشم. بین... بین منو تو چیزی نمونده که بخوای
ادعای صاحب من بودن کنی.

داشت جان می کند ها، اما باید می گفت.

-تو با کاری که در حقم کردی، انتخابت رو کردی. یعنی خودت با دست
های خودت هر ارتباطی که میتونست بینمون شکل بگیره رو نابود
کردی.

سر پایین افتاده اش را بالا آورد.

نگاه به تيله های پشیمان ساسان انداخت و ادامه داد:

-تو انتخابت رو کردی، منم انتخابمو کردی. تو گفتی هوس، من گفتم

عشق! تو با یه شب خوابیدن تعویضم کردی و با در آوردن پدرم!

نگاه اندرسفیهانه ی ساسان را بی توجه رها کرد:

-حقوق خوب اینجارو ضمانت می کنم و از آقای راد رضایت پدرمو

میگیرم. قسطی همه ی هزینه هارو بهش پرداخت می کنم.

سری به نشان تاسف تکان داد:

-و متاسفانه تو این وسط باید منو تحمل کنی.

اشاره ای به تنش کرد:

-البته اگر چیزی ازم باقی بمونه! با این دست سنگین تو...

جای نیشگونش را کمی مالید:

-بهتره بری پی زندگی خودت.

(نام جلد اول، عروس عمارت ۱ است و در همین اپلیکیشن بصورت کامل موجود است. کافیت به صفحه نویسنده سر بزنیید یا نام رمان را جستجو کنید.)

رمان عروس عمارت ۲ به نویسنده فاطمه اشکو جزء رمان های اختصاصی **اپلیکیشن رمانخوانی باغ استور** می باشد و ارائه فایل رایگان یا فروشی آن توسط سایت های دیگر غیرمجاز و ممنوع است. نویسنده آن فقط و فقط اجازه انتشار رمان را به باغ استور داده است و شما مخاطبان عزیز باید ابتدا به این سایت مراجعه کرده و پس از دانلود رایگان و نصب اپلیکیشن باغ استور می توانید این رمان زیبا را تهیه و مطالعه کنید.